

وکیل را استقلال جزیل روی داد و لقب خود را که سابقاً وکیل الدوله بود وکیل الرعایا نهاد و هرکس بدو نسبت پادشاهی دادی و به مستدعیات زیاده از مقام خود زبان برگشادی، گفتی که: شاه اینک در آباده است رجوع بدوست و قبول از اوست.

در ذکر حال

نصیرخان لاری و تقی دزانی کرمانی و کشته شدن هر دو و تسخیر لار و کرمان

چون در هنگامی که سلطان مغفور شهید قاجار به محاصره وکیل در شهر بند شیراز می پرداخت، نصیرخان بیگلربیگی لارستان با شش هزار (۶۰۰۰) ملازم لاری به رکاب حضرت شهریار پیوسته بود. کریم خان وکیل را در دل از او کدورت و مدافعه وی را در کمال ضرورت می شمرد؛ و در این سنوات مجال مجادله با وی نیافته بود، صادق خان برادر خود را به انجام این خدمت مأمور نمود.

و [۳۲] وی پس از کوششهای بی اندازه و محاصرتهای مدید بر یکی از قلاع وی ظفر یافته، وی از در استیمان درآمده تسلیم شد و در رکاب استظهارالدوله صادق خان به شیراز آمد. بنی عمش مسیح خان لاری بر جای او مقرر شد و پس از چندی حکومت لار به وی تفویض یافت؛ و قبل از ورود به لار به ضرب دشنه یکی از زعیام و کدخدایان لار که با وی مخاصمتی آشکار داشت مقتول شد.

[مجملی از وقایع کرمان]

اما مجملی از وقایع کرمان اینکه: محمد امین خان گروسی و امیرگونه خان افشار که هر دو به کرمان مأمور و سردار بودند از دورائی و دو هوائی با یکدیگر مواجعت نگزیدند تا کار از گفتار به کردار انجامید و با یکدیگر صف آرائی و نزاع کردند. و امیرگونه خان مغلوب شد و در نزد وکیل مغضوب، اجناد وی نیز ضمیمه همراهان خان گروس شد و مضطرباً به شیراز آمده شفیع برانگیخته معفو گشت.

و شهریان کرمان پس از چندی با خان گروس توطئه کردند و شهر را به تصرف

دادند. تقی درّانی گریخته به خانه و بنگاه خود که در قریه درّان بود بازگشت و محمد امین خان در شهر تسلط یافت و به سوء سلوک اظهار تصلّف کرد تا تقی درّانی با جمعی قدراندازان شبی بر وی تاخته شهر را مسخر ساخته به گرفتن خان گروس اجتهاد کرد، وی از کرمان فرار کرده به شهر بابک گریخت و زنان و آغروق سپاهیان الوار به دست درّانی گرفتار شدند، از شهر بابک نیز به شیراز رفت. تقی خان یزدی متعهد این خدمت شد با جماعتی بافقی راه کرمان برگرفت، تقی درّانی و دلیران کرمانی بر دعوی او کوازه زدند، محمد نام برات را با تفنگ اندازی چند به استقبال حاکم یزد فرستادند.

در روز مقابله چندان بنادق روئین بر سر و بر تقی خان و همراهان وی نثار کردند که چندین فرسنگ راه را بی درنگ قطع کرده خود را به حصار یزد در انداخته الحمدلله علی سلامه المجاهدین ورد ساخته نذورات و افره در ازای سلامتی خود مبذول داشت و به واسطه رهائی وی از جنگ دلبران کرمانی ضبّاط یزدی چندین گوسفند بی گناه قربانی کردند.

[قتل علی خان شاهیسون]

حضرت کریم خان وکیل دانست که یزدی و کاشانی و شیرازی و اصفهانی با کرمانی برنیابند، علی خان شاهیسون را با جماعتی از بهادران دلیر و توپخانه و زنبورکخانه و نقاره خانه و ائانه شوکت و حشمت روانه؛ و او در بلوک و نواحی کرمان قشلاق گرفت و زمستان را به خوردن و خفتن بسر برد. و در هنگام بهار با سپاه جرار به جانب کرمان رفت. و وی را نسبتی به سرداران دیگر نبود که به محض مقابله یا مقاوله هزیمت کند و به جانب شیراز عزیمت، وی سرداری ترکی نژاد با رای و سداد بود و در تدبیر و شمشیر معروف و به صفت خردمندی و عدو بندی موصوف.

به محض ورود به محاصره شهر مبادرت نمود، سپاهیان به گرد شهر درآمدند و به هر سوی متفرق شدند. سردار شاهیسون از غایت شجاعت تاب توقف نیاورده مرکب صرصر رفتار بتاخته و شمشیر الماس کردار برافراخته به پای حصار رسید، اطراف حصار را به دیده تدبیر معاینه می کرد که راه دخول جوید و از طرفی بدان

قلعه پوید. تیراندازان کرمانی و متابعان دلیر دَرّانی سینه بی‌کینه آن جوان دلیر را هدف تیر کرده گلوله‌ای بر روی انداختند که بیچاره از فراز ابلق به نشیب خندق درافتاد، لشکر منصور به محض سقوطه و صرعه وی یکباره عنان بکشیدند تا به دروازه شیراز در رسیدند.

[گرفتاری و قتل تقی دَرّانی]

وکیل را طبع غیور برآشفته نظر علی خان زند را که به صراحت و شهامت بی‌مانند بود با جمعی شیران بیشه دلاوری مأمور به گرفتن تقی دَرّانی کرد. پس از توقف در بلوکات کرمان و تدبیر کار آن سامان به گرد شهر درآمده به محاصره مشغول شد. اهالی شهر به واسطه قحط و غلا و رنج و بلا از آن تقی شقی به ستوه آمدند و با نظر علی خان موافقت کردند؛ و به گرفتن تقی یک دل شدند، او ناچار راه فرار نیافته به دست اهالی مشیز خود را کم از پیشیز دید به خدمت سردار آمد؛ و او را به حضور وکیل بردند و به قتل آوردند.

میرزا محمدحسین کلانتر سابق و آقا علی سیرجانی مشهور به شماعی که مورد خدمات شده بودند به الطاف سلطانی تخصیص یافتند و به حکومت و وزارت کرمان برفتند؛ و بسطام خان کارخانه نایب کرمان مأمور به حضور شد.

[تجدید بنای شیراز]

و در این سوات کریم خان به فکر ابنیه عمارات و برج و باره و خندق و ارک شهر و بساتین و حدایق خارج و داخل شهر شیراز افتاد تا سالی چند در این امور مساعی جمیله به ظهور آورد و مسجد و رسته بازار و گرمابه و خانات و عمارات عالیّه رفیعه متین رصین بنا نهاد.

ذکر حال میرمه‌نای دغابی^۱ و خاتمه کار او

سواحل فارس را بنادر متعدده و از آن جمله در حوالی بندر ریشهر و بوشهر بندری است مسمی به بندر ریگ و اعراب آن را معرب کرده بندر ریق خوانند. و در اوایل دولت وکیل، میرمه‌نای عرب از طایفه دغابی ولد میرناصر در آنجا استقلالی یافته، چون مردی بی مروّت و عربی بی فتوّت بوده در بدو حال به تقریب رقابت و شراکت و دخالت در تصرف شاهدی فاحشه در میانه پدر و پسر مخالفت روی داده، میرمه‌نای، میرناصر پدر خود را بکشته در آن امر به انفراد متصرف و متفرد شد و خرجی می داد و دخلی می کرد و رفته رفته اعمام و اخوان و اقوام خود را نیز همه به قتل آورده به سفک دماء هیبتی و شوکتی از او در قلوب افتاد و در سواحل به نهب قوافل می پرداخت تا او را عیشی مهنا و جیشی مهیا حاصل [۳۳] شد.

چند بار از جانب صادق خان برادر وکیل سرداری چند بر سر او رفتند، کاری از پیش نبرده مغلوب بازگشتند تا امیرگونه خان افشار بر سر او رفته، وی احمال و اثقال خود را در زوارق و سفاین حمل و به جزیره خارکوه که در میان آب دریا و مقابل بندر ریق است نقل کرد.

و یکی از وکلای سرکار ولندیس با مال وافر در جزیره خارک که به خارکوقریب و از آن اوسع و احسن است به تجارت اشتغال داشت، میرمه‌نای با اعراب متفقّه خویش به جزیره خارک تاخته و مستحفظین آنجا را مغلوب ساخته بعد از مقاتله و مدافعه بسیار و افکندن توپهای آتشبار بر خارک و ساکنین آن استیلا یافت، و اموال و ائصال همه اعراب و فرنگیان ولندیزی را به تصرف گرفت، و بعضی از فرنگیان را به قتل آورده، رئیس ایشان را رخصت داد.

بعد از این سانحه کریم خان وکیل، زکی خان زند را سردار کرده و احکام و ارقام به شیخ سلیمان بنی کعب و مشایخ بنادر کنگان و بوشهر و عسلویه در تهیه و تدارک سپاهی و سفاین و زوارق و آذوقه عساکر نگاشته شد و اجتماع فراهم آمد. حسن سلطان دغابی بنی عمّ میرمه‌نای از ملاحظه امواج دریای عساکر به تلاطم

۱. تاریخ گیتی‌گشا: امیر مهنا و غائی (ص ۱۶۱).

درآمده استخلاص خود را در استهلاک میرمهنا دیده قصد او کردند، وی مغلوب و منهزم به بصره افتاده به قتل آمد، و کریم خان اموال او را که مبلغی خطیر بوده با حکومت بندر ریق به حسن سلطان مذکور ریش سفید طایفه دغابی مبدول فرمود. شیخ حجر نامی نیز از اعراب سواحل به سرسختی و سنگدلی اسمی بامسمی برآورد، او نیز با همراهان خود به دست زکی خان که دلی سخت تر از حجر داشت گرفتار و به قتل آمد (ع):

آری حجر بیاید تا بشکند حجر

ذکر

ذوالفقار خان افشار خمسه ای و

گرفتاری او به دست محمدعلی خان زند

ذوالفقار خان افشار که امیری بود والامقدار، در هنگام مراجعت محمدکریم خان وکیل از سفر آذربایجان به حسب قابلیت و استعداد به حکومت خمسه و زنجان مفتخر شد. و در آن ملک استقلال تمام حاصل کرد و حضرتش مقبول عوام و خواص گردید. مترددین راه آذربایجان چون زیاده از مقام و رتبت خود از او متمنی بودند و به واسطه علو جاه و جلالت شأن از او به ظهور نمی رسید، رفته رفته در نزد سرکار وکیل زند از او سعایت کردند و او را به داعیه سلطنت متهم نمودند. کریم خان امتحاناً لباطنه او را به شیراز خواند. وی بنا بر ملاحظات عذر آورد و دفع الوقت کرد، والده خود را که زنی عاقله و زبان آور نکته دان بود به عذرخواهی به نزد کریم خان روانه کرد و به معاذیر عقل پسند و دلایل ارجمند احضار او را به وقتی دیگر محول نموده کریم خان قبول فرموده، اطمینان یافت و والده وی به خمسه باز آمد.

پس از چندی دیگر باره وکیل را با وی بدگمان کردند و در باب خودسری او سخنان گفتند. وکیل به احضار او فرمان راند، دیگر باره مادر دانشور به شیراز شد و نیامدن وی را وجوهات گفت و به اصلاح آن افساد مجاهده نمود تا کار به جایی رسید که از تأخیر و تراخی و عذر درگذشت؛ و آثار داعیه ذوالفقار خان تحقق یافت. کریم خان دو سردار با اقتدار و جمعی پیاده و سوار به خمسه فرستاد که

علی محمد خان و علی مرادخان بودند؛ و از طرق مختلفه قصد وی کردند. علی محمدخان زودتر به مقصد رسید، ذوالفقارخان بعد از اطلاع استعداد رزم کرده مصمم مقابله شد، در نواحی ابهر خمسه دو لشکر مقابل شدند و صفی متصل برکشیدند، نوای نای زهره را به شور درآورده جرکیوان سامعه کیوان کر کرد، دلیران افشاریه و الواریه رزمی عظیم پیوستند و قتلی به افراط رفت. صمصام ذوالفقارخان گلناری گشت و رود خون جاری کرد؛ ولیکن چون بخت یاری نمود هزیمت بر سپاهش درافتاده خود نیز ناچار روی برتافته و بالاخره گرفتار گردید، علی مردان خان دیگر روز در رسید که کار گذشته و علی محمد خان مظفر گشته بود، اموال و ائفال خان را ضبط کرده او را با عیال و اتباع و اقوام به شیراز بردند.

کریم خان زند که سلطان بامرّوت و فتوت بود بر وی ترحم کرده او را در شیراز سرائی داد و متوقف کرد، و چون مردی دلیر بود پس از چندی مجدداً او را به حکومت خمسه مفاخرت داد و با خلعت و منشور به ملک مذکور بازفرستاد و زبان حالش بدین مقام که نظم دیگران است بنا بر مناسبت مترنم بود:

رباعی

بگرفت و مرا نکشت شه در صف کین
با آنکه بُدم کشتنی از روی یقین
اکنون دهم خلعت و منشور دیار
بخشایش و بخشش چنان است و چنین

و در این سال که آغاز تاریخ یکهزار و یکصد و هشتاد و دو (۱۱۸۲ هـ / ۱۷۶۸ م) بود دیگر باره کوب اجلال سلسله علیه قاجاریه صعودی کرد و نواب جهانسوز حسینقلی خان بن خاقان شهید محمد حسن خان براریکه جلال عروجی و از مضیق و بال خروجی نمود، چنانکه اجمالاً بعضی از آن وقایع مرقوم خواهد گردید.

در ذکر مجملی از صوادر احوال نواب آقامحمدخان قاجار و اسباب شوکت نواب حسین قلی خان در استرآباد و مازندران

بر مستعدان دانش پژوه پوشیده مباد که سلطان سعید شهید قاجار محمدحسن خان بن فتحعلی خان قوینلو را نه (۹) فرزند سعادت‌مند ذکور [۳۴] بوده و ارشد و اکبر آنها نواب آقا محمدخان است و تولد آن جناب سنه یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار (۱۱۵۴ هـ / اکتبر ۱۷۴۱ م) در لیلۃ الجمعة پانزدهم شهر شعبان المعظم در شهر استرآباد در خانه جناب سیادت مآب آقا سید مفید استرآبادی واقع شده؛ زیرا که در آن ایام نادرشاه افشار بر ایران و خراسان و هندوستان و خوارزم و بخارا و ترکستان و داغستان استیلا یافته بود، و نواب محمدحسن خان در اقصای دشت ترکمان متواری بود، لهذا والده نواب آقا محمدخان که همشیره محمدخان قوینلو بود در خانه سید مذکور می‌زیست و این ولادت را پنهان همی خواستند و سید این مولود را به فرزندى خود نسبت کرده آقا محمد نام نهاد و با فرزندان خود همی پرورد.

و در سال یکهزار و صد و پنجاه و شش (۱۱۵۶ هـ / ۱۷۴۳ م) که خاقان شهید دیگرباره لوای خروج برافراشت نادرشاه به قتل و غارت قاجار استرآباد اشارت کرد و خان به خانه بکنج خان دوجی رفته و آقا محمدخان در خانه سید همی بود و به فرزندى سید معروف شد. در زمان قتل نادرشاه نواب آقامحمدخان شش (۶) ساله بود، در زمان سلطنت علی قلی خان افشار ملقب به عادل شاه ارباب سعایت از وی در نزد شاه حکایت کردند، جمعی به استرآباد مأمور و او را گرفته قصد قتلش نمودند، بعد از توسط و تشفع جمعی به حکم عادل شاه ظالم آن جناب را که در مراحل هفت و هشت (۷-۸) سالگی مرحله پیمان بود به جهت قطع نسل فتحعلی خان و محمدحسن خان و اعدام این دودمان محبوب نمود. و سلطان والاشان محمدحسن خان را بی‌فرزند و ابر خواست و به مدلول *إِنَّ شَأْنَكَ هُوَ الْآبَتْرُ* تقدیر خداوندی چنان رفت که در اندک روزگار چندین هزار فرزند نامدار و شاهزاده

والاتباع از اصل و نسل سلسله جلیله نبیله قاجار به ظهور آمدند و همچنانکه اعادی حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله رسول را ابتر خواندند و اولاد امجاد او در همه عالم منتشر شدند، این سلسله علیه به رغم انف طاعنان و دشمنان زیاده از شمار زیب ده عرصه روزگار گشتند وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ ذَٰلِكَ.

الحاصل خان والاشان محمدحسن خان چنانکه گذشت پای بر اریکه جهانبانی نهاد، و در سال یکهزار و یکصد و هفتاد (۱۱۷۰ هـ / ۱۷۵۶ - ۱۷۵۷ م) حکومت تبریز و آذربایجان را به فرزند ارجمند اکبر خود که در آن وقت شانزده (۱۶) ساله بود وا گذاشت. چون به نحو مقرر مرقوم روزگار مساعدت نکرد و از محاصره شیراز به مازندران باز آمد و فتحعلی خان افشار به آذربایجان شد، آقا محمدخان نیز توقف در تبریز نتوانسته به استرآباد رسید و در خدمت پدر بزرگوار مغضوب گردید. و بعد از واقعه ناگزیر به دشت رفته و چنانکه گذشت به اتفاق وکیل به شیراز رفته بیاسود. نواب حسین قلی خان برادر صلبی و بطنی آن جناب که در سال هزار و یکصد و شصت و چهار (۱۱۶۴ هـ / ۱۷۵۱ م) متولد گردیده بود و در آن ایام که هزار و یکصد و هشتاد و دو (۱۱۸۲ هـ / ۱۷۶۸ م) بود هجده (۱۸) سال داشت، محمدکریم خان وکیل که سلطانی مروّت کیش و نیکاندیش بود، به واسطه عدم استقلال حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد به مشاورت و دلالت جناب آقا محمدخان حکومت دامغان را به نواب حسینقلی خان تفویض کرده روانه نمود. وی در بیستم شهر شوال همین سال در عین شوکت و اجلال از شیراز بدر آمده راه عراق برگرفته به دامغان شتافت و در حکومت آن بلاد استقلال تمام یافت.

و از نجای سلسله عزالدینلوی قاجار محجوبه‌ای مخطوبه خود فرمود و به تهیه اسباب سروری و جلالت پرداخت. خانه‌زادان پراکنده از اطراف پروانه وار به گرد آن شمع تابنده جمع آمدند و دولتخواهان نومید، پس از شش (۶) سال مهاجرت به خدمت آن یوسف کنعانی رسیدند. دوپست (۲۰۰) سوار مبارز دلیر رزم‌کوش زره‌پوش خاصه خود کرده پیوسته آماده داشت و انتظار وقت می‌برد و انتهاز فرصت می‌داشت و تخم برّ و سماحت در اراضی قلوب خویش و بیگانه می‌کاشت که گفته‌اند:

عربیة

المجد كَفَّ و السَّماح بنانها و لاخیر فی كَفَّ بغير بنان

در ذکر ولادت

كثير السَّعادة شاهزاده بزرگوار

فتحعلی خان ثانی بن نواب ابوالفتح حسین قلی خان بن

محمد حسن خان بن فتحعلی خان بن شاه قلی خان

قاجار قوبیلو

در آغاز سال فرخنده فال یکهزار و یک صد و هشتاد و سه (۱۱۸۳ / ۱۷۶۹ م) نواب حسینقلی خان را فرزندى سعادت‌مند از کتم عدم به عرصه وجود قدم نهاد:

لمؤلفه

درخشید مهری ضیا گسترا	که هر ذره وی هزار اخترا
کیومرث اول نیای شهان	فریدون ثانی خدیو جهان
بدو نام فرخ نیا زنده شد	بدو دولت ترک نازنده شد
به صورت بماندی بهین ماه را	به سیرت بماندی مهین شاه را

عرصه شهر دامغان از میلاد با اسعادتش بر همه جهان مفاخرت جست و دوده قاجار خان بر همه ملوک ترکستان مکابرت یافت، پدر نامور به استیذان و استبشار برادر اکبر نام جد امجد شهید سعید فتحعلی خان بر او بر نهاد و میلاد او را مایه فتح و ظفر دانست، آدم ابالسه و کلیم قبطیه و مسیح یهودیه و محمد نصرانیه شمرد، در عهد مهد به جای گاهواره، شایسته گاه بود و جلالی مهدش طعنه زن مهر و ماه، قماطش بر سپهر اطلس طعنه و بذله می راند و لالایش بر عالم بالا آستین برفشاند می خواند:

[۳۵] عربیة

بشرى لقد انجز الاقبال ما وعدا و كوكب المجد فى الافق العلى صعدا
على الجملة هفته ای چند به تهنیت مولود مسعود فرزندخان نوجوان عرصه
دامغان را رشک جنان و مجلس سور و آتشبازی را غیرت دیر مغان کرد. ایل و

عشیره قوینلو و عزالدینلو به عزت و ناز و مقدم آن عزت دین و دولت را قرین اکرام و اعزاز می داشتند و از باب تحریم او را باباخان می گفتند. و آن موسی قبطی سوز را از فراغنه عهد می نهفتند تا در مصر ابوت زینت گاه گردد و اولاد و اسباطش را مدت و عدت با دوار مهر و ماه پیوندد.

مع القصة اگرچه در ولادت باسعادت آن حضرت لختی تغییر سنه و مخالفت ازمنه رفته است، همانا اولی و اصح موافقت و تواریخ چنین است که مختار افتاده است.

بیان خروج نواب

ابوالفتح حسین قلی خان قاجار قوینلو

در نواحی دامغان و تسخیر حصار نمکه و

قتل و غارت آن دیار و فرار

فتحعلی خان و جان محمدخان دولو قاجار

به استرآباد

چون خان شجاعت ارکان از طوی و جشن فرزند ارجمند فراغتی حاصل کرد به یمن طالع فیروزی مطالع گرامی پور قصد قتل ساعیان خون پدر نامور نموده ملازمان رکاب را افزوده، فاتحه فتح و فتوح و خطبه نصر و ظفر خوانده، با مردان کار و دلبران کارزار بر سر حصار نمکه که امیران دولو، فتحعلی خان و جان محمدخان در آن سکنی داشتند ایلغار کرد و به محاصره آن قلعه حصین پرداخت و سواران پرخاشجوی بهرام خوی گرد حصار را حلقه کردند و رزم بنیاد نهادند و رزمی برآراستند که حضرت ملک الشعرا صبای کاشانی در شهنشاه نامه صفت کرده است:

نظم

در و دشت پر کوه هامون نورد	هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
چو دژنده شیران سواران نیو	اگر شیر بودی به پرنده دیو
نه در شب سیاهی نه در روز تاب	نه در راغ سبزه نه در رود آب
بگردنده گردون رخ مهر و ماه	شبه رنگ از گرد شبرنگ شاه

کمانهای چاچی به بازوی و چنگ یکی بیشه برشان ز پران خدنگ
 القصه چون خوانین دولو تاب قلعه‌داری نداشتند در وقت فرصت یک سوی
 جدار حصار را شکافته به جانب استرآباد عنان دادند و حصار به تصرف خان
 شجاعت شعار درآمد در سفک دماء و سبی اماء تعدی و تطاولی تمام رفت، حکم
 به تخریب و تحریق آن بیوتات صادر شد و مردان دشمن سوز آتش برافروختند و آن
 قلعه آباد را خراب کرده سوختند، بقایای اهالی قلعه معفو گردیده ملتزم رکاب
 شدند. لهذا خان جلالت بنیان را جهانسوز شاه لقب کردند، خوانین مذکوره به
 استرآباد رفته شرح این واقعه هایل را به حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد
 بازگفتند و قصد خونخواهی خان جهانسوز را از دوده ستوده دولو باز رانند.

بیگلربیگی آشفته خاطر و مشوش الحال گردیده به فکر و عواقب کار درافتاده و از
 قرار و آرام و خورد و آشام بری گردید و از ایالت آن سامان بلکه از جسم و جان دل
 برگرفته، سادات عالی درجات مفیدیّه در حضرت ابوالفتح حسینقلی خان به
 شفاعت و ضراعت جان محمدخان و فتحعلی خان دولو زبان برگشادند و امان
 خواستند. بیست هزار (۲۰۰۰۰) تومان به جهت مخارج ملازمان رکاب عالی تقبل و
 ادا کردند تا رها شدند.

حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد که خود و برادرانش در قتل خاقان سعید
 سلطان محمدحسن خان دخالت و شراکت داشتند از ایالت استرآباد استعفا و به نزد
 فرزندان سلطان شهید مرتضی قلی خان و مصطفی خان که خواهرزادگان وی بودند
 و در قریه نوکنده انزان توطن داشتند رفته، متواری شد. و آن دو امیرزاده بزرگ به
 معاونت و محافظت خال آشفته حال خود پرداختند و اعظام استرآباد استدعای
 ورود موکب نصرت کوکب جهانسوز شاه به شهر نمودند، حضرتش به بعضی
 ملاحظات قبول نفرموده به طرف فن‌درسک و کبودجامه حرکت فرمود. اعیان و
 اشراف طوایف قاجار و تراکمه و کتول و حاجیلر سعادت حضور یافته اظهار متابعت
 نمودند.

ذکر پیوستن
 کمال خان افغان و الله ویردی خان کرائیلی
 با هزار سوار به رکاب نصرت مآب
 ابوالفتح جهانسوز شاه حسینقلی خان قاجار قوینلو و
 مراجعت از رامیان به دامغان و فرار
 حسن خان دولو به مازندران

از بقایای افغانه که در آن اماکنه به سر می بردند کمال خان افغان بود که پس از امر کریم خان به قتل افغانه مازندران و سایر دیار ایران فرار کرده، در آن ثغور قرار گرفته بود. چون از احتشام و احتشاد خان و الامقام اطلاع یافته با متابعان و ملازمان خود به رکاب والا پیوست. همچنین الله ویردی خان کرائیلی که از سرکردگان معتبره آن صفحات بود با هزار (۱۰۰۰) سوار جرار از تراکمه به حضور خدیو قاجار آمده اظهار ملازمت کرد. و خان والاشان در رامیان بیوتات عالیه بنا نهاد و به آبادی آن قلعه کوشید و از آنجا به دامغان بازگشته فوجی از آن جنگجویان دلاور از راه رادکان ساور بر سر حسن خان دولو بیگلربیگی استرآباد که در نوکند انزان به همشیره زادگان ملتجی شده بود فرستاد. حسن خان به محض خبر راه مازندران برگرفته (ع):

سری برد از میان کز ملک به بود

محمدخان دادوی سوادکوهی حاکم مازندران که از پروردگان نعمت و متعلقان دولت وکیل زند بود، حسن خان را پذیره و حامی و شرح حال را [۳۶] در ضمن عریضه جات به شیراز اخبار کرده شکوه و شکایت بسیار از تهور و تعدی نواب حسینقلی خان و اختلال امر استرآباد و مازندران به وکیل زند انهی نمود و انتظار فرمان قضا جریان می برد. چون عریضه محمدخان سوادکوهی و بیگلربیگی استرآباد به نظر محمدکریم خان زند وکیل بی عدیل رسید، زکی خان برادر اُمی خود را با خان ابدال خان کُرد جهان بگلو و سه هزار (۳۰۰۰) سوار جلادت شعار به استیصال نواب حسینقلی خان و استقلال حسن خان قاجار مأمور کرد.

چون سردار مذکور که به قساوت قلب مشهور بود، به حوالی مازندران آمد، نواب جهانسوز شاه از دامغان به رامیان و از رامیان به دشت گرگان روی کرد،

چندانکه زکی خان، حسن خان را به سکونت و ایالت استرآباد اصرار نمود از بیم نواب حسینقلی خان خود را مرد توقف استرآباد ندیده از ایالت استعفا کرده، حکومت استرآباد به میرزا علی خان دولو قرار گرفت، و حسن خان به جهت صیانت جان و عیال خویش به حکومت هزار جریب و توقف در قلعهٔ اکرکای که قلعه‌ای بود متین و حصنی حصین مستدعی شد و بدانجا رفت، و زکی خان پس از چندی توقف از راه دامغان به چارده کلاته که از بلاد معمورهٔ مشهورهٔ هزار جریب است و مسکن و موطن اجداد نگارندهٔ این نامه رضاقلی متخلص به «هدایت» بوده درآمده.

چون اهالی آن محال را از ارادت کیشان سلسلهٔ علیه قوینلو می دانست بهانه کرده چهل (۴۰) نفر از رؤسای آن بلاد را که با جد فقیر اسمعیل کمال موافقت داشتند و وی را تمکین نمی کردند به دست آورده مقتول کرد، و از رؤس آن رؤسای بی‌گناه یادگار خود را کله مناری بساخت و قلعه آسمان فرسای کلاته را که بر دامان جبل بود با خاک برابر نمود. و اهالی آن ولایت را اسیر کرده به شیراز بُرد و کریم خان بر وی برآشت و بدو سخنان فضیحت انگیز گفت و به اطلاق آن اسرای بیچاره و رعایای بیکاره حکم راند.

ذکر مراجعت

نواب جهانسوز شاه به هزار جریب و

محاصرهٔ حصار اکرکای و تصرف آن قلعه و

قتل حسن خان دولو و محمدعلی آقا برادر او که

از جمله قتلۀ خاقان شهید بود

در بهار نوروز فیروز سال خیریت مآل یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج (۱۱۸۵ هـ / ۱۷۷۱ م) ابو الفتح جهانسوز شاه یعنی نواب حسینقلی خان بن سلطان سعید شهید با فوجی از ابطال رجال از ساحات دشت بازگشت و از ساحل گرگان با قاجاریه و ترکمان چون سلیلی از فراز به نشیب روی به عرصهٔ هزار جریب نهاد. حسن خان دولوی قاجار از بیم وی به حصار اکرکای که به وفور ذخایر و کثرت عشایر و وفود جنود مشحون بود تحصن و تمکن گزید و پانصد (۵۰۰) کس از جزایر چیان قدرانداز

برگرد حصار قرار داده و جمعی سواران از ملازمان و چاکران و طایفه خویش در پیش نگاه داشته، مستعد نزاع و دفاع نشسته، سواران خان قوینلو گرداگرد حصار را مرکزوار دایره ساخته احاطه کردند؛ و بر اطراف قلعه حلقه زدند و از دو سوی کز و فرّ و هایاهوی برآمد:

بیت

جهان پر شد از گرد ناورد جوی ز خون خواست بر جای ناورد جوی
ترکمانان کماندار، کمان وار به تیرافشانی غریو برکشیدند و سواران شمشیرکش
شمشیروش روی به دشمن آوردند.

صبا راست (ره)^۱

هوا از بروها گره در گره در و دشت پرتیغ و گرز و زره
دو رسته زگردان آهن ورا دمنده چو در فرودین تندرا
به هر بنگه مویشان خفته مرگ همه سازشان مرگ را ساز و برگ
چون شراره آتش نبرد بر گردون گرد گرد رسید و خرمن آمال را شعله آجال
خاکستر کرد، حسن خان دولوی قاجار با شمشیر آبدار از آن جانب بر صفوف و
کتایب حمله سخت نمود؛ و در عین جنگ و حرب و ضرب به گلوله تفتنگ هدف
شد، از فراز زمین مرکب گزین بر خاک هلاک درافتاد، سپاهیان آهن دل به فولاد
جانگسل سر آن سرور را جدا کرده به نزد ابوالفتح حسینی خان قوینلو آوردند.
محمدعلی آقا و قاسم آقا برادرانش نیز با صمصام آخته مرکب ناخته قصد رهائی
کردند، سواران با هر دو درآویخته، خون محمدعلی آقا را که از جمله قتله خاقان
شهید بود بر خاک ریخته سر او را به حضور دارای غیور آورده، قاسم آقا به جانب
عراق فرار نموده جان بدر برده.

و خان والاشان را چون اندک افافتی از اخذ ثار پدر بزرگوار روی داده قصد خون
فغانعلی خان یوخاری باش کرده، چه که او نیز از همراهان خاقان شهید بوده؛ و در
هنگامه آرائی استرآباد از رکاب سعادت بنیاد تخلف ورزیده به تقصیر موصوف بود؛
و در این ایام قریه‌ای از قرای استرآباد را به زور گرفته مأمونی ساخته بود، و گاه‌گاه در
فوجرد یک فرسنگی شهر استرآباد متحصن و اطراف را تاخت و تاراج می‌کرد.

۱. شعر از فتحعلی خان ملک الشعرا متخلص به صبا است.

ذکر ایلغار
 خان والا شان ابوالفتح حسینقلی خان
 بر سر حصار فوجرد و قتل
 فغانعلی خان قاجار یوخاری باش و
 پسرش الله قلی خان و غارت و تاراج اموال او

چون فغانعلی خان مذکور نیز از مخالفین خاقان شهید بود چنانکه گذشت، از بیم حسینقلی خان قوینلو، فوجرد را مأمّن کرده به محارست خود اشتغال داشت. خان جهانسوز با سپاهی نصرت اندوز بر سر مأمّن و محکمه او رفته جنگ در انداخت، مشفقین جهانسوز شاه که در قلعه راه یافته بودند، فغانعلی خان را در بستر خواب به قتل آوردند و الله قلی فرزندش که جوانی بود در سن شیباب و در [۳۷] کمال جمال شمشیری چون ابروی خود حمایل کرده و ترکشی چون مژگان خویش بر بسته، کمندی چون کاکل پر حلقه خود بر زین افکنده و رمحی چون غمزه خود سر تیز و خونریز به کف گرفته به محاربه درآمد؛ و بر صفوف سواران حمله برد و از غایت جمال و صباحت و کمال حُسن و ملاححت کس را مبادرت به مبارزت او دل نداد:

لمؤلفه

چه حاجت بودیش شمشیر در مشت که از شمشیر ابرو خلق می کشت
 چه بایستی به کف پیچان کمندش که بستی خلقی از زلف بلندش
 چرا خود گران بر سر نهادی که جنگش خود کسی را دل ندادی
 چرا ساعد به ساعد بند بستی که از آن دست و ساعد کس نرستی
 الحاصل چون چند تن را مجروح کرد، ناچار سواران شیرگیر گرد آن غزال سیه چشم را گرفته اسیرش کردند و به حضور جهانسوز شاه بردند. امرای حضور بدو رغبت نموده بر جوانیش متأسف شدند، چندانکه تشمّع خواستند به جانی نرسید و به قتل آمد، اموال و ائقال قلعه سراسر به تصرف سپاهیان منصور در افتاد.

و چون ملک مجنون کهساری حاکم بلوک کهسار سابقاً با یکی از چاکران خدیو قاجار سوء ادبی کرده بود به حکم ابوالفتح حسینقلی خان او را اسیر کرده به حضور آوردند؛ و بر داری آونگ ساخته به گلوله های متواتره تفنگ بی درنگ بر جاس و

هدف نمود و مجنون کوهساری راه دیار دارالبوار گرفته به هلاکت رسید.

ذکر عزیمت محمدخان سوادکوهی حاکم مازندران به رزم نواب ابوالفتح حسینقلی خان قاجار و گرفتاری و قتل محمدخان و تسخیر ساری مازندران

در ضمن صوادر آغاز سلطنت نواب محمدکریم خان وکیل مرقوم شد که محمد نامی سوادکوهی را محمدخان و حاکم مازندران نمود، چون از آغاز حال به دشمنی و مخاصمه سلسله علیه قاجاریه صاحب اعتبار و اقتدار گردیده بود این معنی را واسطه‌العقد رشته اقبال خود شناخته اظهار مخاصمت و مخالفت با این سلسله جلیله را موجب اجلال خود می‌شمرده از سوانح واقعه استرآباد شرحی به وکیل معروض و به دفع ابوالفتح حسینقلی خان استمدادی کرده بُرزالله خان زند با یک هزار (۱۰۰۰) کس از سواران رکابی به سرداری مازندران مأمور و به موافقت محمدخان مسرور گردید.

بعد از ورود به ساری محمدخان که مدت چهارده (۱۴) سال بی معارض و مخّل و همال حکومت دارالمرز داشت با زنبورکخانه و نقاره‌خانه و علم و کرنای و خیمه و خرگاه پنج هزار (۵۰۰۰) نفر چریک مازندرانی حرکت نموده قصد استرآباد کرد. چون محمدخان به اشرف وارد گردید و به حسینقلی خان خبر رسید، آن جوان هژبر لختی از این مقابله تفکر و اندیشه و آخرالامر به وفق تدبیر چون شیر روی به پیشه کرد، یعنی به دشت گرگان راند و محمدخان در جرّ گلباد حیران بماند، نه در رفتن مایه خود را سودی دید نه در بازگشتن درد خود را بهبودی، متحیر و متفکر بود که چاره کار او چیست؟ قضا نیز در سرانجام امر او عاجل.

تبیین این ایما اینکه خان برنای پیران رای کمال خان و پاینده خان افغان را با سواران یموت در خفیه بر سر محمدخان بیگلربیگی مازندران فرستاد که در قرب جوار او مترصد وقت کار باشند؛ و خود با پانصد (۵۰۰) تن از غلامان خاصه ظاهراً

عزیمت دامغان کرده در حرکت آمده، اما در نیمه راه عنان عزیمت به گیوسر هزار جریب پیچیده علی الصبح به قصد تسخیر بلده ساری سریع تر از سیلاب جاری، نهضت فرمود و سه روزه راه را در یک روز قطع کرده، هنگام شام به محاصره ساری پرداخت. همراهان قلعه گیر سلم و نردبان بر دیوار و جدار آن حصار برنهادند چون مرغان تیزیال به بالا برآمدند.

و نواب جهانسوز شاه با معدودی از خواص به دروازه چلدر شتافته منتظر فتوح ابواب دولت بود، حارس دروازه بگشود و غازیان بر در و دیوار حصار تاختند و بر مستحفظان بروج و باره حمله بردند، جمعی مقتول و دستگیر و علی اصغر بیک برادرزاده محمدخان سوادکوهی که به حکم نیابت در ساری بود اسیر شد. چون این اخبار موحش در اشرف مسموع محمدخان [سوادکوهی] افتاد سراسیمه گردیده به جانب ساری روان شد.

در آن اثنا بعد از قطع دو فرسنگ و وصول به رستم آباد ناگاه پاینده خان و کمال خان افغان و سواران ترکمان از کمین برآمده بر او تاختند و او را مشوش ساختند. مقارن این حال امیرزاده مرتضی قلی خان و مصطفی خان قاجار برادران کهنتر جهانسوز شاه با جمعی از قاجاریه به معاونت ابوالفتح حسینقلی خان دررسیده بر محمدخان حمله بردند، همراهان او هریک به جنگلی گریختند و از یکدیگر گسیختند، محمدخان [سوادکوهی] اسیر گردیده و او را مقهوراً ماسوراً در غل و زنجیر کشیده به حضرت جهانسوز شاه کشیدند. خان معظم الیه از ساری به بارفروش رفته اموال نفیسه و ائقال مرغوبه و نقود و اجناس بی قیاس از محمدخان به حیطة ضبط درآورده، چون نهال خلاف و عصیان وی ریشه محکم کرده بود به قتل وی فرمان رفت و فی الفور به هلاکت رسید و به خاک خفت لذاذ حکومت چهارده (۱۴) ساله در آن واحد از کامش بدر شد و تلخکام جهان را به درود کرد. مهدی خان پسرش فرار کرده خود را به شیراز رسانید و شرح واقعه را برای وکیل عرضه کرد، وکیل خشمگین گردید.

ذکر مراجعت

مهدی خان بن محمد خان سوادکوهی [۳۸]
حاکم مازندران با علی محمد خان زند از جانب
محمد کریم خان وکیل به مازندران و استرآباد

وکیل کیفیت این واقعه را مفصلاً بر نواب آقامحمدخان شرح داد، خان والاشان شرمگین و منفعل گردیده به معاذیر چند رفع نقار خاطر وکیل زند را کرده مجدداً مهدی خان بن محمدخان به جای پدر حکومت مازندران یافت و با علی محمدخان زند سردار و پنج هزار (۵۰۰۰) سوار به معارضه نواب ابوالفتح حسینقلی خان آمده، نواب آقامحمد خان شرحی به برادر باجان برابر نگاشته به نصایح و اندرز حکیمانه او را از صدور این گونه امور ممانعت و مناصحت فرمود؛ و ضمناً از اختلال حال خود لختی در آن درج جواهر حکمت درج نمود که:

تو را عرصه ستیز و پهنه گریز آماده است ولی مرانه دست ستیز است و نه پای گریز، سیاوشی در کف افراسیابم و سیمرغی در پنجه عقاب. علی هذا این معارضه نه بر وجه صرفه و صواب است و برادرت در معرض عتاب و خطاب، به مقتضای جوانی دست بر مگشای و به مناصحه رأی پیرانه بگرای که:

نظم

جوان گرچه دانا دل و رهنمون	کهن پیر را رأی و دانش فزون
جوان کینه را شاید و جنگ را	کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
مشو غرّه زین زور مردی و تن	به من بر ببخشای و بر خویشتن
ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست	بهر روی که راز مه چاره نیست
مبین ترمی پشت شمشیر تیز	گذارش نگر گاه زخم و ستیز
مع القصه چون نامه آن جناب آقامحمد خان که باهوش هوشنگ و رأی پیران بود	

به نواب حسینقلی خان رسید لختی بیارمید.

و چون مهدی خان به حکومت مازندران استقلال یافت علی محمد خان سردار به جانب استرآباد عنان داد جهان سوز شاه از سر محله انزان فسخ عزیمت مقابله

کرده روی به گرگان نهاد؛ و سردار به استرآباد رسید و میرزا علی خان قاجار دولو حاکم استرآباد سردار را استقبال کرده وارد شهر ساخت و به مراسم میزبانی پرداخت. پس از چندی سردار به وکیل و جهان‌سوز شاه به رامیان و مرتضی قلی خان به انزان بازگشتند و با شاهد عیش و استقلال دمساز گردیدند.

در این ایام محمود قیاقلو با جهان‌سوز شاه کینه کهن را نو کرده قلعه‌ای در حوالی استرآباد به نام خود ساخت و به محافظت خود مشغول بود، نواب والاشبی ده (۱۰) فرسخ ایلغار کرده بدانجا رسید، پیرقلی آقای شامبیاتی را به غارت امر کرد و بعد از مقاتله محمود و شصت (۶۰) کس از ملازمان وی به قتل آمدند و تفصیل آن را از نظم شهنشاه نامه نقل خواهم نمود.

در ذکر

مخاصمه و محاربه

محمود آقای قاجار قیاقلو و امام ویردی آقای یوخاری باش

با نواب ابوالفتح حسینقلی خان قوینلو و

کشته شدن محمود قاجار

بر ارباب‌الباب ظاهر است که اصحاب تواریخ را در ایراد نظم افراط و تفریط و هریک از وجهی ناپسندیده است شعرهای نابه‌هنگام بسا آورده‌اند و اطناب در کلام بسیار کرده‌اند خیرالامور اوسطها سخنی بزرگانه و مقبول عقلای فرزانه است. شاهنامه فردوسی سراسر تاریخ است و همه منظوم و شرافت نظم بر نثر امری است مشهود و معلوم، اشعار نیکو منشط دماغ و مغز و گه‌گاه تفتن بدان خجسته و نغز، لهذا خلافاً للجمهور حکایت فتح محمود دز و قتل محمود قاجار که دلیری بوده فرامرز کردار بر وجهی که ملک‌الشعرای مغفور فتح‌علی خان متخلص به صبا که سخن سرائی است مشهور در شهنشاه نامه نظم کرده در این مقام مسطور گردیده:

نظم

به محمود دز جای محمود ترک بداندیش و نستوه و زشت و سترک
دزی سخت بنیاد ستوار پی نهان تک یکی کنده بر گرد وی

چو کوه بلند و چو دریای ژرف
 تک کنده باگاو و ماهی برآز
 نه پریده از کنده پُران عقاب
 ز پهنای این تنگدل روزگار
 که محمود خواندند او را به نام
 به کین در چو نستوه اهریمن
 چو دیوانه گرگان درنده خوی
 پرستنده آن بد اندیش زشت
 رباینده اختر از آسمان
 شبه گون کن چهره آفتاب
 همه دیو نستوه شمشیرزن
 تئاتن به چالش چو نر ازدها
 شب و روز در کوه هامون یله
 نه از پاک یزدانشان آگهی
 به کین خداوند خود خواسته
 که آراست با بدسگالان بوش
 بلرزید خون خشک خاری زیاد
 همی باد سردش به بی‌گاه و گاه
 همش کینه در سینه چون آتش است
 رهائی از این در دم ازدهاست
 که از در درآید به ناگه چو مرگ
 پی چاره خواند آن بداندیش پیش
 فراوان ستاره به سر بردگان
 کنون باید آراست بدرود کاخ
 که دریده از چنگ پولاد و روی
 که زهر آب مرگ آب تیغ وی است
 جگرگاه سالار ما چای کرد

دزو کنده بس شگفت و شگرف
 سر باره با ماه و کیوان بساز
 نستابیده بر کنگرش آفتاب
 ز بالای آن آسمان شرمسار
 همان ترک چون پوردستان سام
 بداندیش و بدگهر و ریمن
 تن از سنگ و جان ز آهن و دل ز روی
 گروهی چو دیوان جادوسرشت
 به گاه نبرد از زدوده سنان
 نهنگ اوژن از آتش کین در آب
 همه ترک چرخ افکن تیرزن
 سراسر به پیکر چو کوه بلا
 همه دیو هامون و گرگ گله
 نه انباز با جانسان آگهی
 همه ناسپاسی بر آراسته
 ز چنگ اکرکای دز زان روش
 شد آگاه محمود ناپاکزاد
 بدم در ز تیغ جهان سوز شاه
 که این شاه در کینه چون آتش است
 از این در دم ازدها کس رهاست
 ۱۳۹۱ یکی چاره باید از این پتک ترک
 یکی انجمن کرد و ترکان خویش
 بگفت ای گزیده جهان خوردگان
 به ما تنگ شد روگار فراخ
 به کین آخته یال آن تندخوی
 یکی ناگهان مرگمان در پی است
 اکرکای را پست با خاک کرد